

## پنلوپه فیتزجرالد، حافظه و رمان تاریخی

الکساندر لی

پنلوپه فیتزجرالد، نویسنده‌ی انگلیسی، تا مدت‌ها به نگارش زندگی‌نامه‌های مبتنی بر اسناد و مدارک مشغول بود. اما با رسیدن به درک تازه‌ای از تاریخ، به نوشتن رمان‌هایی روی آورد که، با وجود پرداختن به شخصیت‌ها و حوادث تاریخی، شکاف موجود بین مدارک عینی (مستندات) و خاطرات ذهنی (حافظه) را پر می‌کنند.

در سال ۱۸۷۵، دانه گابریل روزتی، کار نقاشی امنوسینی را آغاز کرد. امنوسینی در اساطیر یونان، تجسم حافظه در قالب یک انسان بود. روزتی اثر خیره‌کننده‌ای خلق کرد. چهره‌ی امنوسینی که میان تسلیم و حسرت معلق است، با بهت به مخاطب نگاه می‌کند. چراغ طلایی روشنی را در دست راست خود گرفته و در دست چپش «قدح درداری روح» را گرفته که چراغ را با آن پر کرده است. روزتی معتقد بود که این نقاشی بیانگر ابهامات حافظه است. همان‌طور که خود می‌پرسد: «آیا به یاد آوردن اندوهی بزرگ است، یا فضایی دل‌پذیر در دوزخی سیاه؟» اما نقاشی او ابعاد دیگری هم داشت. از آن‌جا که امنوسینی مادر الاهیگان علوم و هنرها یا «موزها» بوده – از جمله کلیو (تاریخ)، تالیا (کمدی)، و ملپومن (تراژدی) – می‌توان گفت که آرامش یا رنجی که از حافظه ناشی می‌شود منبع تخیل شاعرانه‌ای است که داستان و تاریخ بر آن استوار است.

می‌توان امنوسینی روزتی را تجسم نگرش پنلوپه فیتزجرالد به نوشتن درباره‌ی گذشته دانست، آن‌طور که در رمان‌های تاریخی‌اش می‌بینیم. فیتزجرالد که از مخالفان و منتقدان پوزیتیویسم اوایل قرن بیستم بود، ترکیبی از حافظه و تاریخ و داستان خلق کرد که بر آموزه‌ها و اندیشه‌های پیشروتر در دوران او مبتنی بود. البته این چیزی نبود که فیتزجرالد به طور غریزی جذبش شده باشد. وقتی در سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰، در دانشگاه درس می‌خواند، تاریخ عمده‌تاً یک علم محسوب می‌شد. مورخان و نظریه‌پردازان تاریخی با بررسی شواهد و مدارک، به کمک روش‌های «علمی»، به این نتیجه رسیده بودند که می‌توانند به برداشتی مطلقاً «عینی» یا «ابژکتیو» از گذشته، درست همان‌طور که اتفاق افتاده، دست یابند؛ و بر همین اساس، حافظه و ادبیات را که پدیده‌هایی «ذهنی» یا «سوبژکتیو» محسوب می‌کردند، با تحقیر، دقیقاً نقطه‌ی مقابل علم تاریخ و اهداف آن می‌دانستند.

چنین نظریاتی برای فیتزجرالد جذابیت داشت. وعده‌ای که این نظریات برای دستیابی به یقین و قطعیت می‌داد ذهن او را تسخیر کرده بود. وقتی فیتزجرالد، یک قرن پس از امنوسینی روزتی، فعالیت ادبی حرفه‌ای خود را شروع کرد، همچنان ذهنش در تسخیر آن نظریات بود. نخستین کارهایش نگارش زندگی‌نامه‌های ادموند برن – جونز

(۱۹۷۵)، پدرش، ای. وی. ناکس، و برادرانش (۱۹۷۷) بود. او در این آثار که در همان سنتِ سردِ تحلیلی نوشته شده بود، هرگز پای خود را از منابع و مدارک مستند فراتر نگذاشته بود. حتی وقتی درباره‌ی خانواده‌اش می‌نوشت، اسمی از خود نمی‌برد، و از غورکردن در خاطرات خویش سر باز می‌زد. و وقتی نیز به نوشتن داستان روی آورد، همان نگاه به تاریخ را ادامه داد. البته باید اذعان کرد که با اشتیاق بسیار، از جزئیات تاریخی و خاطرات شخصی خود برای عمق بخشیدن به رمان‌هایش سود می‌جست. مثلاً در **صداهای انسان** (۱۹۸۰)، از تجارب خود به عنوان یکی از کارکنان «برادکستینگ هاوس» [مقر بی‌بی‌سی در لندن] استفاده می‌کند تا به توصیفات خود از زندگی در دفتر بی‌بی‌سی، در دوران جنگ جهانی، اعتبار و غنا بخشد. ولی این اثر نیز همچنان با نگاه او به تاریخ به عنوان یک «علم»، مجزا از داستان و خاطره و یادآوری، همخوان بود و هیچ چالشی پیش روی آن نمی‌گذاشت.

### نشانه‌های تغییر

در اواسط سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰، فیتزجرالد به دنبال تغییر بود. او که دیگر از رمان و زندگی‌نامه خسته شده بود، احساس می‌کرد که نیاز دارد «سفری به بیرون از خود» بکند. داستان تاریخی دقیقاً همان چیزی بود که او به دنبالش می‌گشت. با این که به هفتاد سالگی خود نزدیک می‌شد، در دهه‌ای که پیش رو داشت، چهار جلد کتاب نوشت.

او که همواره مجذوب آدم‌های عادی‌ای بود که با تغییرات بزرگی در زندگی خود روبه‌رو می‌شوند، خود را با همان شور و اشتیاق همیشگی‌اش، غرق در مطالعات و پژوهش‌های تازه کرد. در جریان این مطالعات، پیش‌فرض‌هایی را که برداشت «علمی» از تاریخ بر آن استوار بود، زیر سؤال برد. او نیز مانند بسیاری از محققان و متفکران آن سال‌ها، ایرادات و مشکلات زیادی با مفهوم و ماهیت مدرک یا سند داشت. می‌گفتند که اسناد و مدارک همیشه ناکامل، پراکنده، و ناپیوسته‌اند، فارغ از این که در چه حجمی و مربوط به چه دوره‌ای از تاریخ باشند. نکته فقط این نیست که بخش اعظمی از اسناد و مدارک در طول زمان مفقود یا نابود شده‌اند؛ بلکه مسئله این هم هست که بخش اعظمی از تجربه‌ی انسان – به خصوص، تجارب عادی و هرروزه و یکنواخت او – اصلاً ثبت نشده‌اند. اما این نکته چه نتیجه‌ای برای فهم ما از تاریخ دارد؟ فیتزجرالد در سال‌های قبل، معتقد بود که هدف تاریخ درک حقیقت و واقعیت گذشته است؛ ولی حالا دیگر از این ایده چندان مطمئن نبود. سؤالی که برایش مطرح می‌شد این بود که اگر تاریخ واقعاً «علمی» بوده، آیا بهتر و درست‌تر نبود که هدفش را درک تنها بخش کوچکی از واقعیت بداند که در اسناد و مدارک منعکس شده است؟

همان طور که فیتزجرالد متذکر می‌شود، همتای همین سؤال را می‌توان در مسائل مربوط به نظریه‌ی اتمی در سال‌های دهه‌ی ۱۹۱۰ نیز پیدا کرد. در **دروازه‌ی فرشتگان** (۱۹۹۰)، فیزیکدان جوانی به نام فرد فیرلی، این بحث را پیش می‌کشد که آیا ذرات زیراتمی «واقعی» اند یا نه؛ و اگر نیستند، آیا می‌توانند موضوع پژوهش‌های جدی علمی قرار بگیرند؟ فرد «واقع‌گرا» است، به این معنا که معتقد است حتی اگر این ذرات قابل مشاهده نباشند، وجود آن‌ها

را می‌توان استنتاج کرد؛ و از آن‌جا که هدف علم توصیف دقیق و درست جهان است، ذرات زیراتمی هم باید موضوع مطالعه‌ی دقیق علمی قرار بگیرند. همکار فرد، پروفیسور فلودرو، «غیرواقع‌گرا» است. می‌گوید اگر ذرات زیراتمی غیر قابل مشاهده باشند، بنابراین تنها ایده‌هایی معقول‌اند و نه چیزی بیشتر. او که معتقد است هدف علم تنها توصیف جهان قابل مشاهده است، ذرات زیراتمی را شایسته‌ی پژوهش علمی نمی‌داند. مقایسه‌ی تاریخ با فیزیک ذرات آموزنده است. درست همان‌طور که غیرواقع‌گرایی فلودرو نمی‌تواند بعضی از پدیده‌ها را توضیح بدهد، تاریخی که تنها به اسناد و مدارک مبتنی باشد نیز نمی‌تواند علت بعضی از رویدادها را توضیح دهد؛ و درباره‌ی تجارب ثبت‌نشده نیز که تقریباً چیزی برای گفتن ندارد. اگر هدف تاریخ این است که گذشته را به همان صورتی که اتفاق افتاده درک کند، در این صورت علاوه بر سند و مدرک، به چیزهای دیگری هم نیاز دارد.

یک گزینه برای این کار ادبیات است. در اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰، هایدن این نظر را مطرح می‌کرد که نقص‌ها و کمبودهای سند و مدرک تمایز میان تاریخ عینی و قصه‌ی ذهنی را کم‌رنگ می‌کند. با این که منابع مستند اسنادی را درباره‌ی گذشته در اختیار ما گذاشته‌اند، چارچوبی به دست ما نداده‌اند تا بتوانیم به کمک آن، از دل قطعات بازمانده، معنایی به دست بیاوریم. مورخ باید از دل مصالح و منابع محدودی که در اختیار دارد، با ظرافت و تبحر تمام، روایتی را بیرون کشد؛ و این پیش از هر چیز، به تخیل نیاز دارد. فیتزجرالد یک گام فراتر رفت. می‌گفت تنها کاری که مورخ می‌کند این است که تخیل خود را به کار بگیرد تا تکه‌های شواهد و اسناد را کنار هم بگذارد؛ اما چرا نباید تخیل خود را به کار بگیرد تا شکاف‌هایی را پر کند که زندگی روزمره در آن‌جا واقع می‌شود؟ همان‌طور که فریدریش فون هاردنبگ (۱۷۷۲-۱۸۰۱)، که بیشتر با نام «نووالیس» شناخته می‌شود، گفته بود: «رمان از کمبودهای تاریخ نشئت می‌گیرد.»

جای شگفتی نداشت که آثار و اندیشه‌های نووالیس فیتزجرالد را برانگیخت تا این افکار را به رشته‌ی تحریر در آورد. فیتزجرالد که مسحور فلسفه‌ی رمانتیک نووالیس شده بود، و در عین حال می‌دانست آلمانی‌اش آن‌قدر خوب نیست که بخواهد زندگی‌نامه‌ی او را بنویسد، شروع به نوشتن **گل آبی** (۱۹۹۵) کرد که بازگویی خیال‌پردازانه‌ی عشق نووالیس به سوفی فون کوون است. این اثر که با نقل قول‌هایی از کارهای نووالیس مزین شده، تنها یک روایت داستانی و خیال‌پردازانه از آن ماجرای عاشقانه نیست، بلکه تلاشی است هم برای نجات آن لحظات عادی و روزمره‌ای که از تاریخ حذف شده‌اند، و هم برای آن که کامل‌تر از هر زندگی‌نامه‌ای، به ذهن و روان نووالیس رسوخ کند.

## تاریخ از پایین

گزینه‌ی دیگر حافظه است. بعضی از متفکران و محققان که از نامرئی بودن آدم‌های عادی در اسناد و مدارک به جا مانده احساس نگرانی می‌کردند، به این نتیجه رسیده بودند که باید بر این نکته تمرکز کنند که گذشته چگونه در خاطرات زندگان ساخته می‌شود. مورخانی همچون ژان ونسینا، پیر نورا، و لویسا پاسرینی با بررسی ارتباط میان

تجربه کردن و به خاطر آوردن در مشاهدات و گفته‌های شفاهی یا قلمروهای حافظه (lieux de mémoire)، مشاهده کردند که چگونه مردم عادی زندگی خود را توجیه می‌کنند و به آن انسجام می‌بخشند و هویت خود را در طول زمان ارزیابی می‌کنند. این دسته از مورخان بر همین اساس تلاش کردند تا تاریخ حافظه را «از پایین» بنویسند. فیتزجرالد نیز دریافت که می‌تواند از حافظه به عنوان ابزاری نیرومند برای کندوکاو در ابعاد پنهان انسان در تاریخ بهره گیرد.

**معصومیت (۱۹۸۶)**، که داستان عشق و سرخوردگی است، تصویر اثرگذاری از تحولات اجتماعی ایتالیا در اواسط سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ به دست می‌دهد. آن طور که فیتزجرالد توضیح داده، در آن سال‌ها، معجزه‌ی اقتصادی در آستانه‌ی وقوع بود؛ مهاجرت داخلی و جابه‌جایی‌های اجتماعی افزایش می‌یافت. سیاست نیز در حال تغییر بود. حزب کمونیست ایتالیا دست‌زد به سینه‌ی اتحاد جماهیر شوروی زده بود، و «دموکرات‌های مسیحی» کنترل جنوب کشور را در دست گرفته بودند. همه‌ی این اتفاقات با سرعت زیادی پیش می‌رفت، و مردمان ایتالیا که زندگی‌شان زیر سایه‌ی فاشیسم گذشته بود و ذهنیت‌شان با سنت شکل گرفته بود، در تلاش بودند تا گذشته و حال را با هم آشتی دهند.

فیتزجرالد این موضوع را در رابطه‌ی میان کیارا ریدولفی، دختری از یک خانواده‌ی اشرافی قدیمی در فلورانس، و سالواتوره روسی، عصب‌شناسی به شدت مستقل از خانواده‌ی دهقانی در جنوب کشور، منعکس می‌کند. رابطه‌ی رمانتیک آن‌ها، با وجود چنین پیش‌زمینه‌های متفاوتی، نشان می‌دهد که جامعه چقدر عوض شده، و مزده‌ی آینده‌ی بهتری را می‌دهد. با این حال، آن دو نمی‌توانند مایه‌ی شادی و خوشحالی یکدیگر بشوند. اسیر خاطرات خویشتانند. روسی همچنان مسحور خاطره‌ی روزی است که پدرش - که کمونیستی پرشور بود - او را در ده سالگی اش به دیدار آنتونیو گرامشی در بیمارستان زندان برده بود. این بخش از رمان بسیار غم‌انگیز است. گرامشی که سیل امانش را بریده، برخلاف انتظارات و آرزوهایش، دیگر قهرمان طبقه‌ی کارگر نیست. پدر سالواتوره که نمی‌داند چطور باید رفتار کند، خجالت‌زده می‌شود. سالواتوره در سال‌های بعد از آن ماجرا علیه خانواده‌ی خود می‌شورد، مخالف کمونیسم می‌شود، و شروع به خواندن پزشکی می‌کند. ولی حالا، وقتی آن روز را به یاد می‌آورد، احساس گناه می‌کند که از ریشه‌های خود جدا شده؛ که بیماری گرامشی را دیده، نه قلب و جان او را. و در نتیجه‌ی همین حالات و احساسات است که با کیارا - نماد طبقه‌ای که پدرش همیشه از آن بیزار بود - بدرفتاری می‌کند، گو این که او را عاشقانه دوست دارد.

از نظر فیتزجرالد، این نکته نشان می‌دهد که روزتی چقدر درست می‌گفته است. فیتزجرالد نیز که تکه‌ای از شعر او را می‌آورد («آیا به یاد آوردن اندوهی بزرگ است، یا فضایی دل‌پذیر در دوزخی سیاه؟»)، این سؤال را طرح می‌کند که آیا حافظه موهبت است یا نفرین. حافظه می‌تواند حال و آینده‌مان را بسازد یا تخریب کند؛ می‌تواند تاریخ‌مان را به کم‌دی یا تراژدی تبدیل کند. در هر دو حال، این وظیفه‌ی ادبیات است که به ما یادآوری کند که در نهایت، «ما یکدیگر را داریم»، و این چیزی است که اکنون، بیش از هر زمان دیگری، باید آن را به یاد بسپاریم.

الکساندر لی نویسنده و مورخ سیاسی و فرهنگی بریتانیایی است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی اوست:

Alexander Lee, 'Portrait of the Author as a Historian: Penelope Fitzgerald,' *History Today*, 9 September 2016.

